

تئوریهای مارکسیستی پیرامون سرمایه داری دولتی

بخش دوم: فریدریش پولوک و "اولویت سیاست"

بخش نخست این پژوهش در سایت "سامان نو" درج شده است:

http://www.saamaan-no.org/Articles_page.htm

نویسنده: فریدا آفاری

ویراستار: ایوب رحمانی

جدید اقتصاد جهانی می‌دانست. دونایفسکایا با پیروی از کتاب سرمایه مارکس، ادعا می‌کرد که الغای بازار و مالکیت خصوصی وسائل تولید برای الغای نظام سرمایه‌داری، یعنی نظام استخراج ارزش اضافه از کارگر کافی نیست. او همچنین پیش بینی مارکس مبنی بر تمرکز "کل سرمایه در دست یک سرمایه دار واحد یا یک شرکت سرمایه داری واحد" (۱) را نوعی پیش‌بینی سرمایه‌داری دولتی در عصر خود می‌دانست و بر این امر تاکید می‌کرد که قوانین اصلی سرمایه‌داری، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود، در نظام سرمایه‌داری دولتی نیز پایدار خواهند ماند و منجر به بحران می‌شوند.

در سال ۱۹۴۱، فریدریش پولوک، اقتصاددان برجسته مکتب فرانکفورت، نوشتاری تحت عنوان "سرمایه داری دولتی: امکانات و محدودیتهای آن" منتشر کرد. (۲) پولوک که در سال ۱۹۳۲ به شوروی سفر کرده بود و شدیداً تحت تاثیر اقتصاد برنامه ریزی شده این کشور قرار گرفته بود، پس از سفر خود در مقاله‌ای تحت عنوان "شرایط فعلی سرمایه داری و چشم‌انداز یک نظام اقتصادی برنامه ریزی شده جدید" نظامهای اقتصادی برنامه ریزی شده را به دو نوع تقسیم کرده بود: ۱. نظام برنامه ریزی شده سرمایه داری بر مبنای مالکیت خصوصی وسائل تولید و در نتیجه در چارچوب جامعه طبقاتی. ۲. اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی که خصلت اصلی آن مالکیت اجتماعی وسائل تولید است و در چارچوب جامعه‌ای بی طبقه قرار می‌گیرد" (۳).

در بخش اول این سلسله نوشتارها، به تئوریهای رودولف هیلفردینگ، نیکولای بوخارین و رایا دونایفسکایا پرداختیم. هیلفردینگ همراه با کارل کائوتسکی و ادوارد برنشتاین، رهبران بین الملل دوم، می‌پنداشتند که تمرکز و تراکم سرمایه در عصر امپریالیسم، با کاهش نقش بازار و ایجاد اقتصاد برنامه ریزی شده، به نظام سرمایه‌داری ثبات بخشیده و آن را توانمند خواهد کرد تا بتواند نیازهای مادی توده های مردم را برطرف کند. از منظر آنان اقتصاد برنامه‌ریزی شده شرایط را برای به روی کار آمدن دولتی سوسیالیستی مهیا می‌کرد. دولتی که فقط لازم بود زمام امور را به دست گیرد.

بوخارین اقتصاددان بلشویک و یکی از رهبران انقلاب روسیه، اگرچه خود را مارکسیست انقلابی و نه اصلاح طلب می‌پنداشت، اقتصاد سوسیالیستی را معادل اقتصاد برنامه ریزی شده اما در چارچوب الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید می‌دانست. بوخارین در حقیقت می‌پنداشت که اقتصاد برنامه‌ریزی شده، تضاد اصلی سرمایه داری، یعنی تولید ارزش و ارزش اضافه را لغو می‌کند.

دونایفسکایا، اقتصاددان و نظریه پرداز مارکسیست، در سال ۱۹۴۱ پس از گسست از موضع لئون ترسکی که شوروی را یک دولت سوسیالیستی منحط می‌دانست، تئوری سرمایه‌داری دولتی را پروراند. او سرمایه‌داری دولتی را خصلت اقتصاد شوروی و همچنین مرحله



بر درآمد سرمایه داران، آنها را به قشری از مدیریت تبدیل خواهد نمود که بر سرمایه کنترل نهایی ندارند. هنگامی که اقتصاد برنامه ریزی شده جایگزین اقتصاد بازار شود یا آن را به حاشیه براند، تولید ارزش یا تولید کالایی و قانون ارزش نیز به حاشیه رانده خواهد شد.

۲. "اصول مدیریت علمی" یعنی تولید صنعتی کلان با استفاده از خط مونتاژ و فن آوری‌های جدید در کارخانه‌ها، جایگزین بی‌نظمی سرمایه داری بازار آزاد خواهد شد. تولید کلان نیازمند قشری وسیع از مهندسان، مدیران و تکنوکراتها خواهد بود تا اجزای متفاوت فرایند تولید را به صورتی نظام مند بررسی و ارزیابی کنند و با افزایش شدت کار، یا استفاده از نظام کار مزدی، میزان بهره وری کارگران را افزایش دهند. بر این مبنا، برنامه ریزی اقتصادی با ایجاد مشاغل دولتی برای اعضاء جامعه کار ایجاد خواهند نمود. افزایش بهره وری کارگران و عدم بیکاری، قانون گرایی به کاهش نرخ سود را خنثی یا تضعیف خواهد کرد.

پولوک استدلال می‌کند که بر مبنای این تحولات، قوانین اقتصادی سرمایه داری از جمله قانون ارزش و قانون گرایی به کاهش نرخ سود "ناپدید می‌شوند" (۶) و بحران‌هایی مانند رکود اقتصادی و بیکاری جای خود را به بحرانهای ایدئولوژیک و مبارزه برای کسب قدرت خواهند داد.

از آنجا که از منظر پولوک، سرمایه داری دولتی مشکلات اقتصادی جامعه را حل نموده، این نظام "ماهیت کل دوره تاریخی را تغییر داده و نمایانگر گذار از یک دوره کلا اقتصادی به یک دوره در اصل سیاسی است." (۷) تز پولوک مبنی بر "اولویت سیاست بر اقتصاد" جایگزین تز مارکس مبنی بر اولویت شیوه تولید به عنوان عامل تعیین کننده زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری می‌شود. (۸)

پولوک نقطه ضعف جوامع سرمایه داری دولتی را مبارزه برای کسب قدرت می‌پندارد که مقدم بر مبارزه برای سودجویی است. به باور او، از آنجا که مالکیت خصوصی کاهش پیدا کرده، جایگاه فرد در سلسله مراتب سیاسی حکومت، جایگزین جایگاه او به عنوان صاحب سرمایه یا بی‌سرمایه شده است. لذا سرمایه داری دولتی در وهله‌ی نخست

پولوک بر مبنای این استدلال، در مقاله ای که در سال ۱۹۴۱ تحت عنوان "سرمایه داری دولتی" نوشت، ادعا کرد که اگرچه تئوری او پیرامون سرمایه داری دولتی در مورد آلمان و ایتالیا و همچنین روندهایی در اروپا و آمریکا صادق است، "شرایط در شوروی متفاوت است چون سرسپردگی‌های سابق ریشه کن شده اند. از آنجا که در روسیه مالکیت وسائل تولید کاملاً از دست سرمایه داران خصوصی به دست دولت منتقل شده و دیگر حتی به صورتی تغییر یافته یا کاهش یافته مانند آنچه که پیشتر از آن سخن گفتیم وجود ندارد، شک دارم که الگوی ما از سرمایه داری دولتی منطبق با شوروی در مرحله فعلی خود باشد." (۴)

او در آغاز مقاله "سرمایه داری دولتی: امکانات و محدودیتهای آن" ادعا می‌کند که در نهایت وجود پدیده ای به نام سرمایه داری دولتی مورد شک است چرا که چنین اصطلاحی "به جامعه ای مربوط است که در آن دولت تنها مالک سرمایه است، و این لزوماً منظور {من} نیست." (۵) با این حال، پولوک پدیده سرمایه داری دولتی را چنین خصلت بندی می‌کند: ۱. دولت مسئولیتهای مهم سرمایه خصوصی را تقبل می‌کند. ۲. سود جویی هنوز نقش مهمی ایفا می‌کند. او همچنین سرمایه داری دولتی را به دو شکل تقسیم می‌کند: ۱. شکل تمامیت‌خواه مانند آلمان و ایتالیا ۲. شکل مردم سالار مانند نیودیل New Deal روزولت.

تمایز اصلی میان سرمایه داری دولتی و سرمایه داری خصوصی از منظر پولوک چنین خلاصه می‌شود:

۱. دخالت و عهده داری مستقیم دولت در هماهنگ نمودن تولید و توزیع یا تولید و مصرف، جایگزین کارکردهای بازار می‌شود. برنامه ریزی اقتصادی تعیین می‌کند که تولید چه اجناس و خدماتی اولویت خواهد داشت، و چه بخشی از آنچه تولید شده باید صرف گسترش وسائل تولید شود. این برنامه ریزی قیمتها را نیز تعیین کرده و اجازه نخواهد داد که قیمتها بیش از حد معینی افزایش پیدا کنند. سودجویی تابع اولویت های برنامه ریزی اقتصادی خواهد شد. برنامه ریزی تعیین خواهد کرد که چه مبلغی در چه حوزه ای سرمایه گذاری خواهد شد. این اولویت برنامه ریزی شده و همچنین مالیاتهای گزاف

این امر است که "مانع اصلی بر سر راه {تحقق} شکل مردم سالار سرمایه داری، {مانعی} از نوع سیاسی است" (۱۲) و نه از نوع اقتصادی، چرا که اقتصاد برنامه ریزی شده، بر ناتوانایی‌های نظام بازار فائق آمده است.

در اینجا لازم است به مبانی نظریه‌ی پولوک توجه کنیم و تئوریش را پیرامون سرمایه داری دولتی از چند لحاظ ارزیابی کنیم. ۱. تفاوت‌های آن با نظریات مارکس پیرامون سرمایه داری. ۲. نقد باربارا بریک، مویس پوستون و داگلاس کلنر بر پولوک. ۳. تاثیر پولوک بر تئوری بحران یورگن هابرماس.



داگلاس کلنر

۱. تمایزات میان پولوک و مارکس پیرامون تعریف سرمایه داری

درک مارکس از وجوه تمایز جامعه‌ای سرمایه داری در کتاب سرمایه بر مبنای دو قانون اصلی سرمایه داری نهاده شده است: ۱. قانون ارزش یا این اصل که ارزش یک کالا توسط میزان کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید آن تعیین می‌شود. اصلی که از شناخت آدم اسمیت و اقتصاددانان سیاسی از کار به عنوان خاستگاه ارزش ناشی می‌شود. ۲. قانون گرایش به کاهش نرخ سود یا این اصل که با وجود افزایش ارزش اضافه استخراج شده از کارگر و افزایش میزان سود، نرخ سود یعنی نسبت ارزش اضافه به کل سرمایه‌ی پرداخت شده، می‌تواند کاهش پیدا کند.

نظریه پولوک بر این مبنا نهاده شده که ارزش در نظام سرمایه داری از فرایند مبادله ناشی می‌شود و لذا با الغاء بازار یا کاهش نقش بازار، قانون ارزش و در نتیجه قانون گرایش به کاهش نرخ سود نیز ناپدید می‌گردد یا از اهمیت کمتری برخوردار می‌شود. بنابر نظریه‌ی او، اگر تولید به منظور مبادله در بازار نباشد، فرایند تولید دیگر کالایی نیست (۱۳). از اینرو در جوامعی که در آن اقتصاد برنامه ریزی می‌شود و رابطه از پیش تعیین شده تولید و مصرف جایگزین تولید به منظور مبادله می‌گردد، تولید کالایی یا قانون ارزش از بین می‌رود یا به حاشیه رانده می‌شود.

بررسی درک مارکس از مقوله ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ

نظامی تمامیت خواه است که در آن اقشار فوقانی دولت و ارتش، حزب حاکم و کارکنان ارشد در صنعت و تجارت زمام امور را به دست دارند. (۹)

تا زمانی که یک دولت واحد سرمایه داری دولتی بر کل جهان حاکم نشده است، دولتهای سرمایه داری دولتی از واقعیت خطر حمله نظامی از سوی کشورهای رقیب استفاده خواهند کرد تا تولید مازاد خود را به سرمایه گذاری در صنعت سلاحهای جنگی اختصاص دهند، مردم خود را از لحاظ ایدئولوژیک مطیع نگاه دارند، و سطح زندگی آنها را نیز در حدی نگاه دارند تا وقت فراغت برای پروراندن افکار دگر اندیش نداشته باشند. (۱۰)

اما هنگامی که یک دولت سرمایه داری واحد بر کل جهان حاکم شود، این دولت دیگر قادر به استفاده از خطر حمله نظامی کشورهای رقیب برای اعمال اختناق نخواهد بود. در چنین شرایطی، از منظر پولوک، جنبشهای مردم سالار رشد خواهند کرد و در نهایت حکومتی مردم سالار بر بنیادهایی ضد تمامیت خواهی بر جامعه حاکم خواهد شد. سطح زندگی مردم نیز افزایش خواهد یافت چون مازاد تولید صرف تسلیحات نظامی نخواهد شد. (۱۱) این نظام که پولوک آن را "شکل دمکراتیک سرمایه داری دولتی" می‌نامد، دو راه در پیش دارد: بازگشت به نظامی تمامیت خواه یا ریشه کن کردن سرمایه داری.

پولوک اذعان می‌کند که درک او از "شکل دمکراتیک سرمایه داری دولتی" بسیار مبهم و الگویی از آن ساخته نشده است، اما تاکید او بر

سود در کتاب **سرمایه**، تفاوت‌هایی بنیادی بین این دو متفکر را آشکار می‌سازد. از منظر مارکس ارزش نه از فرایند مبادله که از فرایند تولید ناشی می‌شود. ارزش یا «کمیت کار اجتماعی شیئی یافته» (۱۴)، در فرایند تولید یعنی پیش از ورود کالا به بازار ایجاد می‌شود. برای اثبات این نظریه، کتاب **سرمایه** با اقتصاددانانی که ارزش را ناشی از فرایند مبادله می‌دانند به مناظره پرداخته و ادعا می‌کند که «اگرچه کالاها ممکن است به قیمت‌هایی متفاوت با ارزش‌شان فروخته شوند... مبادله کالاها در شکل خالص خود، مبادله‌ی هم ارزهاست و بنابراین راهی برای افزایش ارزش نیست.» (۱۵) به عبارتی دیگر در مقابل هر کالایی که با قیمتی بیش از ارزش خود به فروش رفته، کالایی دیگر با قیمتی نازل‌تر از ارزش خود به فروش می‌رود. مارکس بر این باور است که در نهایت، این تفاوتها برابری و آنچه ارزش کالا را تعیین می‌کند، کمیت کار اجتماعی انسان است که در آن شیئیت یافته. لذا تنها راه افزایش ارزش یک کالا، ایجاد تغییراتی در آن توسط کار انسان است.

در اینجا مقایسه تعریف مارکس از تولید کالایی با درک پولوک، تمایزات میان نظریات این دو را روشن‌تر می‌کند: مارکس در جلد دوم **سرمایه** چنین می‌نویسد: {مبادله} پول و کار معمولاً خصلت شیوه تولید سرمایه داری تلقی می‌شود. اما نه به دلیلی که پیشتر ارائه شد، یعنی به این دلیل که خرید نیروی کار قرارداد فروشی است که تعیین می‌کند که میزان کاری که انجام شده باید بیشتر از میزانی باشد که برای بازتولید قیمت نیروی کار، مزد، لازم است. به عبارتی دیگر به این دلیل که کار اضافه که شرط اساسی برای تبدیل ارزش پیش پرداخت شده به سرمایه است یا به عبارتی دیگر {شرط اساسی برای} تولید ارزش اضافه است، فراهم شده. برعکس، {مبادله‌ی پول و کار} به واسطه‌ی شکلش خصلت شیوه‌ی تولید سرمایه داری تلقی می‌شود، چون کار در شکل مزد با پول خریداری می‌شود، و این خصلت ویژه یک «اقتصاد پولی» شمرده می‌شود... اما پول به عنوان خریدار به اصطلاح خدمات، قدمتی بسیار دیرینه دارد، بدون آنکه به سرمایه پولی تبدیل شود و بدون هیچ انقلابی در خصلت عام اقتصاد... لذا هنگامی که نیروی کار به عنوان یک کالا در بازار ظاهر می‌شود و فروش آن به شکل پرداخت به ازای کار، به شکل مزد صورت می‌گیرد، خرید و فروش آن با خرید و فروش هیچ کالای دیگری تفاوت ندارد. خصلت ویژه این نیست که نیروی کار به عنوان کالا را می‌توان خرید، {خصلت ویژه} این واقعیت است که نیروی کار به صورت یک کالا ظهور می‌کند... خریدار اکنون جریان مداوم نیروی کار را در عهده

دارد. جریانی که به هیچ وجه نباید پس از انجام میزان کار لازم برای بازتولید قیمت نیروی کار پایان یابد. رابطه سرمایه‌ای تنها در فرایند تولید قد علم می‌کند... این ماهیت پول نیست که این رابطه را ایجاد می‌کند، برعکس وجود این رابطه است که کارکرد صرف پول را به کارکرد سرمایه تبدیل می‌کند.» (16)

در بندهای نقل قول شده فوق می‌بینیم که مارکس صفت کالا بودن را با خرید و فروش تعریف نمی‌کند. او ویژگی کار و تولید کالایی در نظام سرمایه داری را با تولید ارزش اضافه یعنی استخراج حداکثر از کارگر و پرداخت حداقل به او تعریف می‌کند. لذا تولید حتی اگر بر مبنای برنامه ریزی اقتصادی دولتی به منظور هماهنگی تولید و مصرف، و نه به منظور مبادله در بازار باشد، لزوماً شیوه تولید سرمایه داری را القا نمی‌کند.

پولوک همچنین ادعا می‌کند که سرمایه داری دولتی با استفاده از شیوه «مدیریت علمی» یعنی استفاده از قشر مدیران و تکنوکراتها و افزایش بهره‌وری کارگران، و همچنین ایجاد کار برای همگان، قانون گرایش به کاهش نرخ سود را خنثی کرده است.

در اینجا لازم است به توضیحات بیشتری پیرامون درک مارکس از قانون گرایش به کاهش نرخ سود و تمایزات میان آن و درک پولوک پرداخت. مارکس در جلد سوم سرمایه، در سه فصل متوالی تحت عنوان «خود قانون»، و «عوامل خنثی کننده» و «تکامل تضادهای درونی این قانون.» به این پدیده پرداخته است. او این قانون را منحصر به شیوه تولید سرمایه داری می‌داند و آن را بدین صورت تعریف می‌کند: حتی هنگامی که میزان ارزش اضافه یا میزان سود رو به افزایش است، نرخ سود یا نسبت ارزش اضافه به کل سرمایه پرداخت شده رو به کاهش است. (17)

این پدیده از اینجا ناشی می‌شود که نظام سرمایه داری بر مبنای افزایش هرچه بیشتر کار اضافه (کار پرداخت نشده) و کاهش هرچه بیشتر کار لازم (کار پرداخت شده) برای تولید کالا وضع شده است. لذا نظام سرمایه داری برای کاهش کار پرداخت شده و استخراج هرچه بیشتر کار پرداخت نشده یا ارزش اضافه از کارگر، هرچه بیشتر از ماشین آلات استفاده می‌کند تا میزان بهره وری کارگر را افزایش دهد.



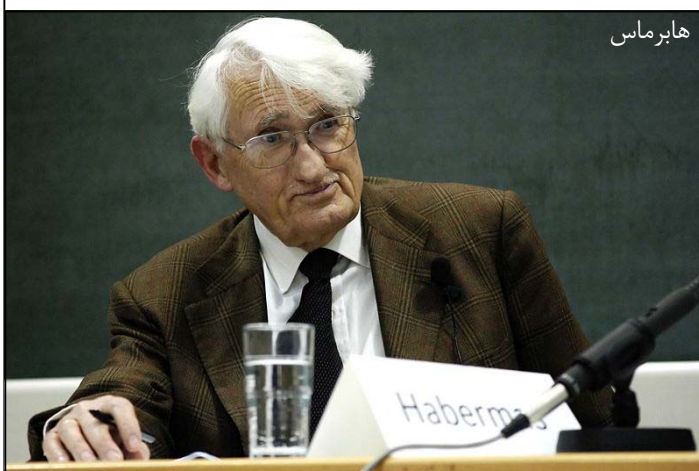
اما استفاده بیشتر از ماشین آلات، نسبت کار زنده (کارگر) به کار مرده (ماشین آلات) را در هر کالا کاهش می‌دهد. از آنجا که ارزش اضافه تنها از کار زنده ناشی می‌شود، با افزایش هرچه بیشتر ماشین آلات در فرایند تولید، نرخ سود کاهش می‌یابد. (18)

مارکس اما در فصلی تحت عنوان "عوامل خنثی کننده" به عواملی اشاره می‌کند که با این قانون مقابله می‌کنند و باعث می‌شوند او این قانون را صرفاً یک "گریش" بنامد. این عوامل عبارتند از ۱. افزایش نرخ ارزش اضافه از طریق افزایش ساعات کار پرداخت نشده کارگر یا افزایش شدت کار کارگر. ۲. کاهش مزد کارگر به سطحی پایین‌تر از حداقل لازم برای امرار معاش ۳. کاهش ارزش سرمایه ثابت یا ماشین آلات و مواد خام ۴. استفاده از "ارزش ذخیره صنعتی" یا "اضافه جمعیت نسبی"، یعنی جمعیت بیکاران که حاضر به انجام کار با مزدی پایین‌تر از مزد متداول هستند و جایگزین کارگران شاغل با مزد بالاتر می‌شوند. ۵. تجارت خارجی یا به عبارتی دیگر جایگزین کردن کارگران کشورهای پیشرفته از نظر صنعتی با کارگران کشورهای در حال توسعه با پرداخت مزد کمتر و با استفاده از ماشین آلات ارزانتر، و استفاده از بردگان. (۱۹)

مارکس پس از پرداختن به این عوامل چنین نتیجه‌گیری می‌کند: "بنابراین ما به طور کلی نشان داده‌ایم که چطور همان علی که نرخ کلی سود را کاهش می‌دهند، منجر به تأثیرات خنثی کننده‌ای می‌شوند که این کاهش را متوقف می‌کند، به تعویق می‌اندازد، و بعضاً فلج می‌کند. این عوامل این قانون را لغا نمی‌کنند، اما تأثیرات آن را تضعیف می‌کنند. . . در نتیجه این قانون صرفاً به عنوان یک گرایش عمل می‌کند که تأثیر آن تنها در شرایط ویژه و در طولانی مدت تعیین کننده است." (۲۰)

درک مارکس از این گرایش را می‌توان برای مثال در نحوه برخورد او به یکی از نمونه‌های بارز عوامل خنثی کننده مشاهده کرد. او اذعان می‌کند که استخراج هرچه بیشتر ارزش اضافه از کارگر با افزایش شدت کار و کاهش شمار کارگران، هنگامی که با کاهش ارزش سرمایه ثابت یا ماشین آلات و مواد اولیه همزمان شود، منجر به جلوگیری از کاهش نرخ سود خواهد شد. اما او همچنین خاطر نشان می‌کند که هنگامی که یک کارگر جایگزین چند کارگر شود، میزان کار اضافه‌ای که یک کارگر تحت فشار افزایش شدت و زمان کار تولید

می‌کند، از میزان کار اضافه‌ای که چند کارگر در شرایطی معقول‌تر و طی ساعات کمتری از کار ایجاد می‌کنند کمتر خواهد بود. چرا که جسم و ذهن انسانی که تحت فشار دائمی و طولانی مدت قرار گرفته به میزان جسم و ذهن انسانی که تحت شرایطی معقول‌تر کار می‌کند بارآور نیست. برای مثال "دو کارگر اگر روزی ۱۲ ساعت کار کنند و شکم خود را با هوا پر کنند، قادر نخواهند بود ارزش اضافه‌ای برابر با ۲۴ کارگر که هرکدام روزی ۲ ساعت کار می‌کنند ایجاد کنند. در این رابطه، بنابراین، جبران تقلیل شمار کارگران با افزایش میزان استثمار کارگر، به موانعی بر می‌خورد که قابل عبور نیست. این {جبران} مسلماً می‌تواند با کاهش نرخ سود مقابله کند، اما نمی‌تواند آن را لغو



هابرماس

کند." (۲۱) حتی افزایش شدت کار کارگر بدون افزایش ساعات کار او و همزمان با کاهش ارزش ماشین آلات و مواد خام نیز از نظر مارکس عواملی دائمی نیستند. عوامل ذکر شده مرتباً در حال تغییرند و صرفاً به طور موقت گرایش به کاهش نرخ سود را خنثی خواهند کرد.

بر این مبنای، مارکس در فصلی تحت عنوان "تکامل تضادهای درونی قانون" درک خود از پدیده بحران در نظام سرمایه داری را چنین شرح می‌دهد: شیوه تولید سرمایه داری که با استخراج هرچه بیشتر ارزش اضافه یا کار پرداخت نشده از کارگر تعریف می‌شود، همواره به انقلابات بی وقفه در صنعت و فن آوری به منظور افزایش بهره‌وری کارگر می‌انجامد. اما استفاده از ماشین آلات برای افزایش بهره‌وری کارگر، گرایش به کاهش نرخ سود را نیز افزایش داده و در نتیجه ارزش سرمایه را کاهش می‌دهد. به بیان دیگر شیوه تولید سرمایه داری با افزایش هرچه بیشتر بهره‌وری کارگر از طریق استفاده از ماشین آلات، با هدف سرمایه داری که حفظ ارزش سرمایه و افزایش آن است در مغایرت قرار می‌گیرد. این تضاد بین شیوه و هدف منجر



دستان یک سرمایه دار واحد یا یک شرکت سرمایه داری واحد قرار دارد، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود را القا نخواهد کرد.

II. نقد بریک، پوستون و کلنر بر پولوک

باربارا بریک استاد جامعه‌شناسی در آلمان و مویش پوستون، استاد تاریخ در ایالات متحده و نویسنده کتاب **زمان، کار و استیلا** اجتماعی، اذعان می‌کنند که مفهوم ارزش نزد پولوک “تنها از منظر توزیع... یا گردش سرمایه... در نظر گرفته می‌شود... و نحوه تولید چیزها را نادیده می‌گیرد.” (۲۴) از این لحاظ آنها نظریه پولوک را مشابه نظریات اقتصاددانان سیاسی کلاسیک می‌دانند که مورد انتقاد مارکس قرار گرفته بودند. (۲۵) بریک و پوستون نارسایی نظریه پولوک و نظریه‌ی انتقادی را بدین گونه مشخص می‌کنند: “این نظریه { نتوانست نقدی تاریخی از مرحله جدید تکامل سرمایه ارائه دهد، یعنی نقدی که شیوه‌ی جدیدی از تولید را در برداشته باشد. نتیجه تنها می‌توانست یک نقد عمیقاً بدبینانه اگرچه نافذ باشد.” (۲۶) آنها همچنین تاکید می‌کنند که ادعای پولوک مبنی بر “اولویت سیاست” تضادهای درون خود شیوه تولید و رابطه آن تضادها با ساختار در حال تغییر آگاهی را نادیده می‌گیرد.” (۲۷)

داگلاس کلنر، استاد فلسفه در ایالات متحده و نویسنده مقالات و کتابهای بیشمار پیرامون مکتب فرانکفورت، در اثر خود **نظریه‌ی انتقادی، مارکسیسم و تجدد** با این نظر موافق است که پولوک روابط تولیدی را نادیده می‌گیرد. کلنر پس از اشاره به نوشته‌های مارکس پیرامون کمون پاریس و همچنین نقد او بر برنامه گوتا، از تحلیل پولوک چنین انتقاد می‌کند: “یک الگوی پویاتر مارکسیستی، ریشه روندهای اجتماعی را در روابط و مبارزات اجتماعی موجود تشخیص می‌دهد... در نظریه‌ی پولوک هیچ تحلیلی مانند تحلیل مارکسیسم کلاسیک از تضادها، گرایشها و مبارزاتی که ممکن است به جامعه‌ای فراسوی سرمایه‌داری بیانجامد وجود ندارد.” (۲۸)

او به نامهای اشاره می‌کند که تئودور آدورنو پس از مطالعه مقاله “سرمایه داری دولتی” به هورکهایمر که مدافع نظرات پولوک بوده

“ کاهش دوره‌ای ارزش سرمایه موجود، وسیله‌ی درون‌ماندگار شیوه تولید سرمایه داری برای به تعویق انداختن کاهش نرخ سود و شتاب دادن به انباشت ارزش از طریق شکل‌گیری سرمایه جدید است. {همین پدیده} شرایط موجود برای گردش و فرایند بازتولید سرمایه را مختل می‌کند و لذا توقف‌های ناگهانی و بحران در فرایند تولید را به دنبال خواهد داشت.” (۲۲) مارکس ادامه می‌دهد: “تولید سرمایه داری همواره سعی دارد تا بر این موانع درون‌ماندگارفائق شود، اما با وسائلی بر این موانع فائق می‌شود که آنها را دوباره و در سطحی گسترده‌تر برپا می‌کند. **موانع اصلی** تولید سرمایه داری **خود سرمایه** است. {موانع اصلی} این امر است که سرمایه و

خودارزش‌آفرینی (self-valorization) آن به عنوان نقطه آغاز و نقطه پایان، انگیزه و هدف تولید به شمار می‌آیند. تولید صرفاً تولید برای سرمایه است و نه برعکس، به عبارتی دیگر، وسائیل تولید صرفاً وسائیل یک شیوه زندگی در حال رشد برای **جامعه** تولیدکنندگان نیست. (۲۳)

در اینجا می‌بینیم که درک مارکس از قانون گرایش به کاهش نرخ سود بسیار پیچیده‌تر از درک پولوک از این قانون به نظر می‌رسد. مارکس عوامل مختلفی را هم به عنوان محرک و هم به عنوان بازدارنده این کاهش در نظر می‌گیرد و بر این امر تاکید دارد که این قانون صرفاً یک گرایش است. او همچنین اذعان می‌کند که بحران‌های سرمایه داری دوره‌ای محسوب می‌شوند و اگرچه در چارچوب سرمایه داری به صورتی موقتی پایان پذیرند اما دوباره پدیدار می‌شوند. او با خاطر نشان کردن تضاد میان شیوه و هدف سرمایه داری بر این امر تاکید می‌کند که بحرانهای سرمایه داری هر بار به صورتی ویرانگرتر ظهور خواهند کرد.

از منظر پولوک، ارزش در فرایند مبادله در اقتصاد بازار ایجاد می‌شود. در نتیجه، الغای اقتصاد بازار و جایگزین کردن آن با اقتصاد برنامه ریزی شده‌ی دولتی، منجر به الغای قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود خواهد شد. از منظر مارکس، استخراج ارزش اضافه از کارگر در فرایند تولید و نه در فرایند مبادله صورت می‌گیرد. در نتیجه جایگزین کردن اقتصاد بازار با اقتصادی که در آن کل سرمایه در



نوشته است. این نامه از "غیر دیالکتیکی" بودن موضع پولاک انتقاد می‌کند "که می‌پندارد در یک جامعه متخصص، وجود اقتصادی غیرمتخصص امکان‌پذیر است." (۲۹) آدورنو با این ایده که سرمایه‌داری دولتی به اقتصاد سرمایه‌داری ثبات بخشیده، مخالفت می‌ورزد و ادامه می‌دهد: "به نظر من آنچه ادامه پیدا می‌کند نه ثباتی

در جوامع "سرمایه‌داری لیبرال" که در آن "رابطه کار مزدی با سرمایه اصل سازماندهنده را تشکیل می‌دهد" (۳۴) هابرماس سرمایه‌داری را با نظام بازار، فرایند مبادله و بی‌برنامگی تولید تعریف می‌کند. از اینرو در این جوامع قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود مصداق دارند.

است. هابرماس با استفاده از اصطلاح "سرمایه‌داری متاخر" همان نوع جامعه‌ای را در نظر دارد که پولوک از آن به عنوان سرمایه‌داری دولتی نام برده است. هنگام چاپ بحران مشروعیت، او نیز مانند پولوک، شوروی و دیگر کشورهای "سوسیالیستی" موجود را سرمایه‌داری نمی‌داند و از آنها به عنوان "سوسیالیست دولتی"

نام می‌برد چرا که اقتصاد بازار را القا کرده بودند. هابرماس برخلاف پولوک این جوامع "سوسیالیستی" را طبقاتی می‌داند "چرا که وسائل تولید در دست گروهی از نخبگان سیاسی قرار دارد." (۳۳)

نسبی یا به معنی دقیق‌تر حتی یک شرایط عقلانی، بلکه توالی بی‌وقفه فاجعه‌ها، بی‌نظمی و بی‌رحمی برای مدتی بی‌اندازه طولانیست که در عین حال البته فرصت طغیان را نیز فراهم می‌کند." (۳۰)

هابرماس می‌نویسد: "سخن گفتن از روابط تولیدی (به عنوان اصل سازماندهنده جامعه) با طرح یک تفسیر اقتصادی تنگ اندیش، گمراه کننده است." از منظر او سه زیر سیستم یا خرد نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی-فرهنگی که هر کدام مستقل محسوب می‌شوند، اصل سازماندهنده‌ی جامعه را تشکیل می‌دهند.

اما کلنر نتیجه‌گیری می‌کند که "در نهایت" در دوره پس از جنگ جهانی دوم، درک پولوک و هورکهایمر از سرمایه‌داری دولتی، به اصل مرکزی نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت تبدیل گشت. "تحلیل پولوک به اشکال و اسامی مختلف، در نهایت عنصر سازنده بنیادی نهاد نظریه‌ی اجتماعی را تشکیل داد." (۳۱)

در جوامع "سرمایه‌داری لیبرال" که در آن "رابطه کار مزدی با سرمایه اصل سازماندهنده را تشکیل می‌دهد" (۳۴) هابرماس سرمایه‌داری را با نظام بازار، فرایند مبادله و بی‌برنامگی تولید تعریف می‌کند. از اینرو در این جوامع قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود مصداق دارند. اما در "سرمایه‌داری متاخر" یا "سرمایه‌داری سازمان یافته تحت نظارت دولت" دولت عمدتاً جایگزین سازوکار بازار شده است. هابرماس مشخصاً ادعا می‌کند که در این جوامع از آنجا که بخش اعظم تولید به منظور مبادله نیست، و دولت نقش بسزایی در برنامه ریزی اقتصاد به منظور تولید ارزش مصرفی دارد، "شکل کالایی" کنار گذاشته شده است. (۳۵)

کلنر همچنین به این واقعیت اشاره می‌کند که "علیرغم ادعای آن مبنی بر اهمیت تحلیل تاریخی، تحلیل تجربی و تاریخی خود نهاد فرانکفورت بسیار ضعیف و ناپخته بود... [این] نهاد به ندرت به صورتی آشکار در مناظرات سیاسی سالهای ۱۹۳۰ پیرامون جبهه مردمی، شوروی، جنگ داخلی در اسپانیا، نیو دیل یا نقش حزب کمونیست شرکت کرده و به ندرت از اهداف یا خط مشی‌های سیاسی ویژه‌ای فراتر از درهم شکستن فاشیسم دفاع می‌کرد." (۳۲)

III. تاثیر آرای پولوک بر نظریه‌ی بحران هابرماس

او چنین نتیجه‌گیری می‌کند: "در شرایط فعلی، من امکان از میان برداشتن دائمی بحران اقتصادی را غیرممکن نمی‌دانم، اما فقط به این صورت که الزامات هدایت کننده... یک سری گرایشهای دیگر به بحران را بیافرینند. گرایش مداوم به بی‌نظمی در رشد سرمایه‌داری می‌تواند به صورتی اداری فراوری شود و مرحله به مرحله به سمت

اگرچه یورگن هابرماس، فیلسوف لیبرال آلمانی در کتاب بحران مشروعیت (۱۹۷۳) به نظریه‌ی پولوک پیرامون سرمایه‌داری دولتی اشاره نکرده، تاثیرات نظریه‌ی پولوک بر تاروپود این اثر انکارناپذیر



ارزیابی آرای پولوک و هابرماس از منظر بحران اقتصادی در حال رشد کنونی نگاهی بس انتقادی‌تر از ارزیابی‌های پیشین را می‌طلبد. آنچه که پولوک "اولویت سیاست" و هابرماس "تغییر جایگاه بحران از حوزه اقتصادی به حوزه اداری و فرهنگی" می‌نامد در واقع اعتبار مقولاتی مانند ارزش، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود را نفی می‌کند. این نظریه، سرمایه داری دولتی را به عنوان حلال مشکلات اقتصادی به رسمیت شناخته و در نتیجه مقاومت با جامعه طبقاتی سرمایه داری متاخر را به امری سیاسی تقلیل داده است.

در پایان دهه اول قرن بیست و یکم، هنگامی که با ویرانگرترین بحران سرمایه داری پس از رکود بزرگ سالهای ۱۹۳۰ روبرو شده‌ایم، نظریه "اولویت سیاست" و تعریف پولوک از سرمایه داری دولتی نه فقط جوابگوی سئوالهای ما نیست که همراه کننده است. درک پدیده سرمایه داری دولتی و اندیشیدن به بدیلی مثبت در برابر آن بدون تجزیه و تحلیل تعریف مارکس از ارزش، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود امکان‌پذیر نیست. پرداختن به این مقولات به معنی فروکاست بحران به جبرباوری اقتصادی نیست بلکه رابطه‌ی شیوه تولید در جوامع سرمایه داری را با بحران، بیگانگی، تبعیض جنسی، قومی، نژادی و تضاد در حوزه‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روشن‌تر می‌کند.

در بخش بعدی به تئوری سرمایه داری دولتی نزد تونی کلیف خواهیم پرداخت.

فریدا آفاری

۴ آوریل ۲۰۰۹

زیرنویس‌ها:

۱. کارل مارکس. سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر آگاه، ۱۳۸۶ ص. ۶۷۴

در اینجا هابرماس با استدلالی مشابه پولوک ادعا می‌کند که قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود در نظام سرمایه داری متاخر مصداق ندارد. ۱. از آنجا که اقتصاد بازار غالب نیست، قانون ارزش نیز حاکم نیست (۳۷) ۲. سرمایه داری متاخر با استفاده از پیشرفت در زمینه علم و فن‌آوری، توانسته قشر جدیدی از تکنیسین‌ها و مدیران را تعلیم دهد که به صورت غیر مستقیم ارزش اضافه می‌آفرینند. آنها با تعلیم‌دادن کارگران میزان تولید ارزش اضافه توسط آنها را با افزایش شدت کار کارگران و بدون افزایش ساعات کارشان بالا برده‌اند. این افزایش ارزش اضافی نسبی همراه با کاهش ارزش سرمایه ثابت، قانون گرایش به کاهش نرخ سود را خنثی کرده است و مانع بحران اقتصادی می‌شود. (۳۸)

همانطور که در بخش مربوط به تمایزات میان مارکس و پولوک خاطر نشان کردیم، درک مارکس از قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود بسیار متفاوت بود و بسیاری از نکات مطرح شده توسط پولوک و هابرماس را نیز پیش بینی کرده و مورد بحث قرار داده بود.

هابرماس اما بر مبنای درکی مشابه با پولوک از قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود، ادعا می‌کند که دلایل اقتصادی بحران در جوامع سرمایه داری متاخر حل شده و لذا گرایش به بحران از حوزه اقتصادی به حوزه اداری منتقل شده که موظف به توجیه نظام است. هنجارهای نظام با واقعیت بیگانگی انسانها در تضاد قرار می‌گیرد. بحران مشروعیت و بحران انگیزشی پدیدار می‌شود و این بحرانها در نهایت نظام سرمایه داری متاخر را به زیر سؤال می‌برد. از اینرو او بخش پایانی بحران مشروعیت را به ایده‌های خود پیرامون کنش ارتباطی، گفتمان بدون اختناق، استدلال گفتمانی برای اثبات اعتبار ارزشها و در نهایت یک تئوری اجماع اختصاص می‌دهد. او که به هنگام انتشار بحران مشروعیت گرایش بیشتری به طیف چپ داشت، در این اثر هدف خود را در نهایت رسیدن به یک "جامعه پسامدرن" و "پاسرمایه داری" می‌داند که در آن شاهد "یک اصل تاریخی جدید سازماندهنده و نه نام دیگری برای توان تعجب‌آور نظام سرمایه‌داری کهنه" باشیم. (۳۹)



- Fernbach. London: Penguin Books, 1991. pp. 317-320
 ۱۸. همانجا ص. ۳۳۳
۱۹. همانجا صص. ۳۴۸-۳۳۸
 ۲۰. همانجا ص. ۳۴۶
 ۲۱. همانجا ص. ۳۵۶
 ۲۲. همانجا ص. ۳۵۸
 ۲۳. همانجا
- Barbara Brick and Moishe Postone. "Friedrich Pollock and the 'Primacy of the Political: A Critical Reexamination. In *International Journal of Politics*. V.6, # 3 (1976) pp. 15-16
 ۲۴. همانجا ص. ۱۵
 ۲۶. همانجا ص. ۱۹
 ۲۷. همانجا ص. ۲۱
- Douglas Kellner. **Critical Theory, Marxism and Modernity**. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1989. p. 62
 ۲۸. همانجا ص. ۶۲
- Rolf Wiggershaus, **Die Frankfurter Schule**. Munich: Hanser, 1986. pp. 316-317
 ۲۹. همانجا صص. ۳۱۶-۳۱۷
 نقل از
- Douglas Kellner. **Critical Theory, Marxism and Modernity**. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1989. p. 78
 ۳۰. همانجا
 ۳۱. همانجا ص. ۷۸ و ص. ۲۴۴
 ۳۲. همانجا ص. ۷۹
- Jurgen Habermas. **Legitimation Crisis**. Translated by Thomas McCarthy. Boston: Beacon Press, 1973. p. 17
 ۳۳. همانجا ص. ۱۷
 ۳۴. همانجا ص. ۲۱
 ۳۵. همانجا ص. ۳۹
 ۳۶. همانجا ص. ۴۰
 ۳۷. همانجا ص. ۵۲
 ۳۸. همانجا ص. ۵۶
 ۳۹. همانجا ص. ۱۷
- and Limitations." in Critical Theory and Society**. Ed. Stephen Bronner and Douglas Kellner. New York: Routledge, 1989.
 ۳. Friedrich Pollock. "Die gegenwartige Lage des Kapitalismus und die Aussichten einer planwirtschaftliche Neuordnung," in **Friedrich Pollock: Studien des Kapitalismus**. Ed. H. Dubiel. Munich: Verlag C.H. Bech, 1975
 نقل از
- Barbara Brick and Moishe Postone. "Friedrich Pollock and the 'Primacy of the Political: A Critical Reexamination. In *International Journal of Politics*. V.6, # 3 (1976) pp. 3-28.
 ۴. Frederick Pollock. "State Capitalism: Its Possibilities and Limitations." p.117.
 ۵. همانجا ص ۹۵
 ۶. همانجا ص. ۹۶، ص. ۱۰۹، ص. ۱۱۷
 ۷. همانجا ص. ۱۰۱
- Friedrich Pollock. "Is National Socialism a New Order?" **Studies in Philosophical and Social Sciences**. v. 9, 1941. pp. 440-455
 نقل از
- Barbara Brick and Moishe Postone. "Friedrich Pollock and the 'Primacy of the Political: A Critical Reexamination. In *International Journal of Politics*. V.6, # 3 (1976) p. 4.
 ۹. Frederick Pollock. "State Capitalism: Its Possibilities and Limitations." p.95.
 ۱۰. همانجا صص. ۱۱۱-۱۱۲
 ۱۱. همانجا ص. ۱۱۴
 ۱۲. همانجا ص. ۱۱۵
 ۱۳. همانجا ص. ۱۰۲
- Karl Marx. **Capital. Volume 1**. Translated by Ben Fowkes. New York: Vintage Edition, 1976. p. 260
 کارل مارکس. **سرمایه**. جلد یکم. ص. ۱۸۸
 Ibid. p. 261 ۱۵
 همانجا ص. ۱۸۹
- Karl Marx. **Capital. Volume 2**. Translated by David Fernbach. London: Penguin Books, 1992. pp. 113-115
 ۱۶. همانجا صص. ۱۱۳-۱۱۵
- Karl Marx. **Capital. Volume 3**. Translated by David ۱۷

